

شہید اسد اللہ انبار کی



از تباعیر علی

سامانہ جامع سرداران و دھڑ شہید استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۱۰/۲۴
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۴/۰۶
محل شهادت	کوشک
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	محمود احمدی

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید اسدالله انبار کی در سال ۱۳۴۲ در خانواده مذهبی در روستای کنار بابایی محموداحمدی از توابع شهرستان تنگستان دیده به جهان گشود. او که در خانواده‌ای فقیر و کم درآمد پا گرفت، تا زمانی که خود را شناخت همواره با مشکلات و محرومیت‌ها دست و پنجه نرم می‌کرد، دوران ابتدایی را در دبستان مالک اشتر روستای محمود احمدی با موفقیت به پایان برد. در آن سالها فقر همه جا را فرا گرفته بود و به خصوص مردم محروم این منطقه که قادر به تغذیه و تأمین معاش خود نبودند. به همین لحاظ خیلی‌ها از فرستادن فرزندان خود، به مدرسه عاجز بودند و جوانان و نوجوانان اولین قربانیان این معضل بشمار می‌رفتند. نبود امکانات تفریحی، ورزشی و فقر فرهنگی بیشترین تأثیر را در روحیه این عزیزان می‌گذاشت. در آن موقع اسدالله به وسیله چرم و پلاستیک توپ فوتبال می‌ساخت. درون آن را از گاه پر می‌کرد و از این طریق خود و دوستانش را به بازی فوتبال سرگرم می‌ساخت و گاهی نیز با تله‌های دست ساز به شکار پرندگان در باغها و بیابانهای اطراف منطقه می‌رفت و به این وسیله اوقات فراغت خود را پر می‌نمود. دوران راهنمایی او که مصادف شد، با خشم مردم ایران از حکومت شاهنشاهی، ایشان نیز با وجود سن کمی که داشتند، به جمع مردم انقلابی و خشمگین می‌پیوست و در راهپیمایی و تظاهرات علیه حکومت شاهنشاهی در روستا و شهر اهرم شرکت فعال داشت. وی در مدرسه راهنمایی انوشیروان اهرم و در مدرسه رسالت محمود احمدی ادامه تحصیل داد. در پایان دوره راهنمایی جنگ تحمیلی نیز آغاز شد و دشمن بعثی از زمین و آسمان و دریا ایران اسلامی را هدف قرار داد. شعاع مخرب جنگ همه جای ایران را فرا گرفت. انکار همه جا جنگ بود. در کوچه بازار در پی کوچه‌های گلی روستا، در مدرسه، مساجد و همه و همه صحبت از جنگ بود، با فرمان تاریخی حضرت امام مبتنی بر تشکیل بسیج ملیونی اولین گروه مقاومت بسیج تنگستان به فرمان جانباز سرافراز مرحوم علی انبار کی پدر شهید اسدالله انبار کی، در روستای محمود احمدی تشکیل شد.

اسدالله نیز یکی از بسیجیان عاشقی بود، که در رکاب پدر انجام وظیفه می‌نمود. و از استعداد و هوش خارق العاده ای برخوردار بود.

او با وجود اینکه جوان بود، با همه احساسات جوانی، عاشق امام و انقلاب بود و از درک بالایی برخوردار بود. در زمانی که مرحوم پدرش با چندی از بسیجیان خود به منطقه عملیاتی اعزام شدند، در عملیات حصر آبادان (ثامن الائمه) به شدت مجروح گردید و مدتها در بستر بیماری بود. اسدالله کار پرستاری و مراقبت از پدر را بر عهده داشت. بعد از مدتی که بر زخمهای پدر مرهمی گذاشته شد و بهبودی حاصل شد. اسدالله آرام و قرار نداشت و دلش هوای جبهه کرد. او بی صبرانه انتظار عزیمت کاروان بسیجیان به جبهه می‌کشید. در مرحله اول مدت چهل روز به پادگان آموزشی کازرون اعزام شد و در آنجا آموزشهای نظامی را فرا گرفت و سپس در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲۰ به جبهه جنوب اعزام شد و به عنوان کمک آربی جی زن در تیپ امیر المؤمنین گردان ۹۳۵ مشغول به انجام وظیفه شد. وی که در جبهه از روحیه بالای برخوردار بود و هر لحظه انتظار شهادت می‌کشید..

تا اینکه در عملیات رمضان در منطقه کوشک در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۶ مفقودالاثر گردید و همچنان از او خبری نیست.

وصیت نامه

وصیت نامه مفقود الاثر اسدالله انبارکی

سلام و درود بر امام امت و خانواده شهدای جنگ تحمیلی

انا لله و انا الیه راجعون . ما از خداییم و به سوی او می‌رویم. خانواده عزیزم ، از دور روی تان را می‌بوسم و چون به جبهه رفتن یک وظیفه شرعی است که امام فرموده است. پدرم ، از شما طلب بخشش می‌کنم ، چون شما برای من زحمت بسیار کشیده‌اید. مادر عزیز ، هنگامی که رعد و برق آسمان نیلگون را به روشنایی می‌کشاند این شما بودید که من را در آغوش خود می‌گرفتید و به من از شیر جان خود شیر می‌دادی. مادر، اکنون که عصیانگران قرن این جفدان شوم این زاغ پیراهنان و علم زدگانی که کوله بار معنویات را رها کرده و برگردۀ مادیات، دستشان تا آرنج به خون مستضعفان جهان آغشته است، با توکل به لاله رنگین عشق که جز تولد چیزی دیگر نیست . این راه را انتخاب می‌کنم .

راستی چه باید کرد در معبری که گذر گاهش دو راه دارد . کدام را باید انتخاب کرد؟! مگر نه قطره قطره خون از وجود حسین بن علی است که حتی رگهای خونین گردنش گواهی به حق می‌دهد و تا آخرین نفس و آخرین قطره خون بر لباس خونینش ندای حق سر می‌داد. من خودم با منطق خود و با میل خود تنها برای خودم راه شهادت را انتخاب کردم « الذین امنو و هاجرو فی سبیل الله با اموالهم و انفسهم اعظم در جه عندالله و اولئک هم الفانزون »

پدر و مادرم ! من یک حمله در پیش دارم و اگر در این حمله شهادت نصیبم گشت ، چه گوارا مرگی است زیرا در راه دین و ناموس و اسلام باشد. اگر جسد پیدا شد ، در آبگرم اهرم نزدیک قبر شهید جمالی و شهید یزدان پناه مرا به خاک بسپارید و اگر هم جسد پیدا نشد هیچ تأسف نخورید چون خیلی از خانواده‌های جنگ تحمیلی جسد فرزندان شان پیدا نشده است . شما هم مثل آنها ، خانواده عزیزم ! در مرگ من گریه و زاری نکنید بلکه اگر می‌توانید به کسانی که به خانه‌مان می‌آیند شربتی و شربت بدهید.

اسدالله انبارکی

خدا حافظ مادر و خدا یارو یاور همه شما باشد.

خاطرات

شهید اسدالله انبارکی از زبان همرزمان

سحرگاه به طور اتفاقی از خواب بیدار شدم همیشه به خاطر اینکه دیر وقت می خوابیدم کمتر توفیق می شد که صبح زود بیدار شوم. شهید اسدالله داشت قرآن می خواند. پس از چند لحظه مشغول رساله احکام حضرت امام شد. این کار تقریباً هر روزه او شده بود. پس از نمازهایش دعا می کرد و همیشه در الفاظ و دعاهایش این می گفت: ای کاش من شهید شوم.

همرزمان دیگرمان علی کبوتری از بچه های شیراز بود. او به من می گفت این اسدالله رفتنی است. از دعای کمیل و توسلش پیداست که چقدر عاشقانه آرزوی شهادت می کند.

اسدالله این شعر را خیلی دوست داشت و در دفترش این شعر را می نوشت. و می گفت دوست دارم اگر شهید شوم این شعر را برایم بخوانند یا روی سنگ مزارم بنویسند.

من شهیدم من شهیدم من به کام خود رسیدم آمده روز وصالم خوش به خون خود پییدم
خوش شکسته دست وبالم جان مادر کن حلالم خواهر چشم انتظارم مادر شب زنده دارم

حجله من شد مزارم تا به مقصودم رسیدم شب سحر گردیده مادر خون جگر گردیده مادر

ناله هایت را شنیدم زین شهادت روسفیدم بی پسر گردیده مادر بی اسد گردیده مادر

شهید اسدالله به موقع به کارها می رسید و نمازهایش را سر وقت می خواند. خصوصاً این اواخر بسیار خلوت می کرد. و حال عجیبی داشت، همیشه پس از دعای شهادت، امام را دعا می کرد و به ما هم تاکید می کرد که امام را دعا کنید. ۱

در یکی از شبها در حالیکه پس از نماز مغرب و عشا از مسجد خارج می شدیم، متوجه حضور چند ماشین که مظنون به حمل قاچاق بودند، شدیم. آن روزها تازه گروه مقاومت بسیج روستا فعال شده بود. مرحوم علی

به نقل از اسماعیل داوری همرزمان شهید

انبارکی، پدر اسدالله فرمانده بسیج روستا بود. یادم می آید کسیکه بدون هیچ واهمه ای پدرش را متقاعد کرد که باید آنها را دستگیر کنیم، اسدالله بود. خودروی آنها را توقیف کردیم. آنها اسلحه قاچاق حمل می کردند و من و اسدالله و پدرشان، با قاطیعت آنها را توقیف کرده و تحویل بسیج اهرم دادیم. ۱

شهید اسدالله انبارکی از همان کودکی علاقه خاصی به اسلحه و ابزار آلات جنگی داشت. دوستان و رفقای او هیچ گاه اسلحه ای که با لوله فرمان دوچرخه و مقداری سیم درست کرده بود، از یاد نخواستند برد. شهید اسلحه ای که با ابتکار و خلاقیت های خود ساخته بود، بارها به دوش می انداخت و در روستا راه می رفت و تمامی مردم روستا با دیدن اسلحه، شهید را تحسین می کردند.

اینجانب افتخار هم رزم بودن با شهید در عملیات رمضان، داشتم. گرچه بنده با شهید در یک گردان نبودم اما از آنجایی که محل استقرار گردان های ما زیاد از یکدیگر فاصله نداشت، می توانستیم یکدیگر را ببینیم و لحظاتی در

کنار یکدیگر بنشینیم و از وقایع و اتفاقات روستا، درباره حال و هوای جبهه و □ با یکدیگر صحبت کنیم. در یکی از شب‌های جمعه که اعلام کردند، دعای کمیل در یکی از چادرها برگزار می‌گردد. اینجانب نیز شرکت کردم. شهید اسدالله را هم در این مراسم دیدم. پس از سلام و احوالپرسی کنار هم نشستیم و به دعای کمیل گوش می‌کردیم. شهید آنچنان در حین تلاوت دعای کمیل گریه می‌کرد که من به حال و هوای او غبطه می‌خوردم و خود را سرزنش می‌کردم. چرا من حقیر چنین حالی را ندارم؟! تا اینکه شب قبل از عملیات، شهید اسدالله به نزد من آمد چند دقیقه‌ای کنار هم نشستیم، خدای را شاهد می‌گیرم. آن روز چهره شهید با دیگر روزها تفاوت داشت. ایشان با بیان این جمله (که هیچ گاه آن روز را فراموش نمی‌کنم) گفت: دیشب خواب دیدم که شهید می‌شوم. بنده با تبریک به او از ایشان خواستم که حقیر را در روز قیامت شفاعت کند. امیدوارم که خداوند توفیق ادامه راه شهیدانمان را به ما عنایت فرماید. ۲

شهید اسدالله انبار کی نمونه‌ای از یک انسان بارز و کامل بود. ایشان گرچه دوران نوجوانی را طی می‌کرد

۱- به نقل از تیمور یزدان شناس یکی از دوستان شهید □ ۲ به نقل از حیدر یزدان شناس هم‌رزم آزاده شهید

ولی حرکات و رفتارش مانند یک انسان کامل و عاقل و بالغ بود. با وجودی که به سن تکلیف نرسیده بود، برای ادای نماز در مسجد حاضر می‌شد و نماز را به جماعت بجا می‌آورد و روزه ماه مبارک رمضان را بصورت کامل بجا می‌آورد و ایشان نسبت به برادران روحانی، ارادات خاصی داشت. گاهی نشد، که کسی از دست ایشان ناراحت شود و اگر هم با شخصی اصطکاک پیدا می‌کرد، از او بغض و کینه‌ای به دل نمی‌گرفت. سالی که به جبهه اعزام شد، را هرگز فراموش نمی‌کنم. زنگ استراحت مدرسه بود. کتاب هایش را به من داد و گفت من می‌خواهم به جبهه بروم و کتاب‌های من را به خانه‌مان ببر و از طرف من با خانواده‌ام خداحافظی کن. بدین ترتیب ایشان عازم جبهه شد. بعد از مدتی به مرخصی آمد. او از جبهه و حال و هوای جبهه برایم تعریف می‌کرد و از اینکه به مرخصی آمده بود، احساس ناراحتی و دل‌تنگی می‌کرد. و به همین دلیل هم هنوز مرخصی‌اش تمام نشده بود که باز هم راهی جبهه شد و بار دوم برای تمام دوستان و بستگان و برای من نامه نوشت. یادم هست در آن نامه حلالیت طلبیده بود و جمله دیگری که یادم هست نوشته بود که جواب نامه را ندهید، جواب در قیامت، این جمله این را می‌رساند که خود یقین داشت که به شهادت می‌رسد. ۱

من و اسدالله در یک گردان بودیم، کمک آرپی‌جی اینجانب بود بسیار مرد خوش خلقی بود. آنقدر شوخی می‌کرد که خستگی و گرمای ۴۵ درجه را احساس نمی‌کردم. دو هفته مانده بود به عملیات رمضان که نامبرده یک مرتبه ۱۸۰ درجه تغییر کردند، اخلاق و رفتار او کاملاً عوض شد و بیشتر وقت خود را صرف قرآن خواندن و نماز خواندن می‌کرد روزی من به شوخی گفتم: اسدالله با این وضع که پیش می‌روی شهید می‌شوی گفت: من همچنین سعادت را ندارم که در راه خدا کشته شوم. او همچنان به مناجات با خدا ادامه می‌داد تا شب عملیات که دشمن کاملاً از عملیات ما با خبر شده بود و آمادگی دفاع از خود را داشت و عراقی‌ها خیلی مقاومت کردند. از زمین و آسمان بر سر ما آتش می‌ریختند. یکی پس از دیگری بچه‌های ما شهید می‌شدند. مدتی که جلو رفتیم دیگر صدای اسدالله را نشنیدم. چند بار او را صدا کردم ولی جوابی نشنیدم، همه چیز در هم ریخته و آشفته بود. فردای آن روز که به پشت خط برگشتیم دیگر از اسدالله خبری نبود. هرچه جستجو کردم او را پیدا نکردم. ۲

۱- به نقل از اسماعیل داوری دوست و هم‌رزم شهید □ ۲ به نقل از حسین آتشکده هم‌رزم شهید

بسیجی شهید اسدالله انبار کی واقعا فردی رزمنده بود. دقیقاً یادم می‌آید که ایشان یک روز عصر به منزل ما آمد و گفت: خالو من می‌خواهم فردا به جبهه بروم. به ایشان گفتم: شما کی نام نویسی کرده‌اید، که فردا می‌خواهید بروید. ایشان از کودکی فردی زرنگ و با ایمان بود. همیشه به کاردستی خیلی علاقه داشت. صحنه‌ای که من هیچ وقت از یادم نمی‌رود این است که تیم دخانیات محمود احمدی با تیم دیگری در زمین ملا حسینی بازی داشتند، موقعی که بازی شروع شد. تیم دخانیات به تیم رقیب خود گل زد، اسدالله تفنگی را که خود ساخته بود

رو به آسمان کرد و شلیک کرد . طوری باروت به آن داده بود که صدایش هنوز وقتی یاد می کنم در گوش من می پیچد . خوش به سعادت این شهیدان که راه خود را خدائی انتخاب کرده اند .۱



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران